صفحه روزانه طنز و کارتون | شماره پانصد و دهم

پیر را گفتم: به ما شد عرصه تنگ
جز شکیبایی چه باشد راهکار؟

توی دنیای پر از اندوه و جنگ
خنده کرد و داد پاسخ: «شهرونگ»

شهرونگ

روزنوشت ترامپ؛ ایجاد طوفان

ملانیای بادی ویژه آقایان!

سوشیانس شجاعی‌فرد
طنزنویس

دوشنبه نهم جولای المجلل: یک برنامه ناهار برایم گذاشته بودند، ناهار خوبی نبود، تند بود و ناهار نباید تند باشه، خواستم همین رو توییت کنم، ولی دستم کثیف بود. یک آقایی هم سر میز نشسته بود که نفهمیدم چه کسی بود، خواستم سر صحبت را درباره زنش با او شروع کنم، ولی او مثل مردهای ایرانی هی حرف را به سیاست و اقتصاد می‌کشاند! خاطره‌ای از جورج واشنگتن برایش گفتم و با زرنگی خاص خودم از دادن صورت‌حساب در رفتم و انداختم گردن اون مرده!

سه‌شنبه دهم جولای المجلل: به طرف مقر ناتو باید برویم. با این زنه دوباره همسفر شدم، زنم رو میگم. بدی رئیس‌جمهوری اینه که نمی‌تونم با یه تیپا بندازمش بیرون و باید حفظ ظاهر کنیم. باید بگم مهماندارهای هواپیما رو هم عوض کنند، چند تا از خرگوش‌های بیوه هیو هفنر رو باید بیارم جای اینا. مسافرت طولانی بود، اوه شت، مگه ناتو داخل آمریکا نیست؟ فورا دستیارم را صدا زدم که چرا ناتو داخل آمریکا نیست؟ یک‌سری مزخرفات جوابم داد. گفتم من باید قبل از خروج از آمریکا با معاون رئیس‌جمهوری حرف می‌زدم، مملکت را دستش می‌دادم. البته نباید این حرف را می‌زدم، چون متوجه شدم آن آقایی که دیروز باهاش ناهار خوردم معاونم بود! اوپس!

چهارشنبه یازدهم جولای المجلل: دیروز سرم شلوغ بود و نتوانستم خاطراتم رو بنویسم. اوه من. یعنی خیلی جلسه گندی بود. باز با اون زنیکه بدهیکل که انگار ارث باباش رو از من می‌خواد بگو مگو کردم. مرکل خیکی. بهشون گفتم از این به بعد همه هزینه‌ها با خودتونه! با من نیست! کاش می‌شد یه استوری بگیرم همین رو بگم، کلی فالوور اضافه می‌شد بهم! زمان ناهار مرکل اومد بغلم کرد، با این که در مرامم نیست به مگس ماده هم نه بگویم، ولی پسش زدم و گفتم ایششش. ملانیا تعجب کرد و لبخند رضایتی زد و به مرکل گفت: شاید اگه پوششت مناسب‌تر بود، این اتفاق نمی‌افتاد!

پنجشنبه دوازدهم جولای المجلل: سوار هواپیما شدیم به طرف لندن، تازه صبح فهمیدم اونی که دیشب بغلم کرده بود مرکل نبود، رئیس‌جمهوری کرواسی بود! شت! شت واقعی! به لندن رسیدیم. یک بادکنک بزرگ از من هوا کرده بودند، اگر به خودم سفارش می‌دادند چیز بهتری درمی‌آوردم، تازه بادکنک زنم رو هم اشانتیون می‌دادم. اصلا چطور است عروسک‌های بادی در اندازه واقعی از زنم درست کنم و بفروشم، به هر حال هر کسی مایل به همنشینی با بانوی اول هست! حتی آدم پخی مثل جورج بوش پدر که تازه زنش رو هم از دست داده! ملاقات کسل کننده با ملکه انگلیس داشتم، پیرزن بلد نبود راه برود، جوک شنیده بودم راجع به خسیسی انگلیسی‌ها، نه در این حد که به رئیس‌جمهوری آمریکا چایی بدهند! آن‌هم که جوشیده بود! حالا خوب که داخل لیموزینم دستگاه قهوه‌ساز بود، این شد که به جای همنشینی با این زنک مغرور خسیس رفتم داخل ماشینم قهوه خوردم. از ترس این که شام ندهند سر راه به اسکاتلند رفتیم جلوی چرخ و فلک لندن و «فلافل پرکن بخور» خوردیم، یاد دوران ساده جوانی، ملانیا به رستوران گرانقیمتی رفت، باقی خاطرات را نوشتم!

مدیر عامل سازمان بهشت زهرا(س): به هر تهرانی یک قبر رایگان می‌دهیم

مردم به قبرستان‌ها هجوم نبرند قبر دولتی به اندازه کافی موجوده

- یک تهرانی: اونوقت قبرش برق داره؟
- پدر خانواده: بچه‌ها، تا دلال‌ها دست روش نذاشتن، بیاید زودتر بمیریم
- یک طنزنویس: اگه پول شام و ناهار ختم رو هم بدید، می‌تونم با خیال راحت بمیرم!
- مومیایی: راست می‌گه، منم بی‌سر و صدا خاک کردند!

#راحت_بمیر #بهترین_آپشن #دیگه_چی_می‌خوای؟ #شهرونگ

محسن هاشمی: اگر ریش معتادان متجاهر را بتراشیم و کت و شلوار برند تنشان کنیم، ظاهر شهر زیبا می‌شود

یک معتاد متجاهر: برندش «اندرشون شپرد» باشه بی‌زحمت

- یک برند پوشاک: لطفا از کت و شلوارهای هرویینی پسند ما دیدن کنید
- بوتیک‌دار: یه دود بزنی جا باز میکنه
- کارگر حقوق نگرفته: دیگه راهی نمونده. برم معتاد متجاهر شم
- مومیایی: تکلیف منم که از قدیم معلوم بود

#ما_همه_معتادیم #ایده_قشنگ #شهرونگ

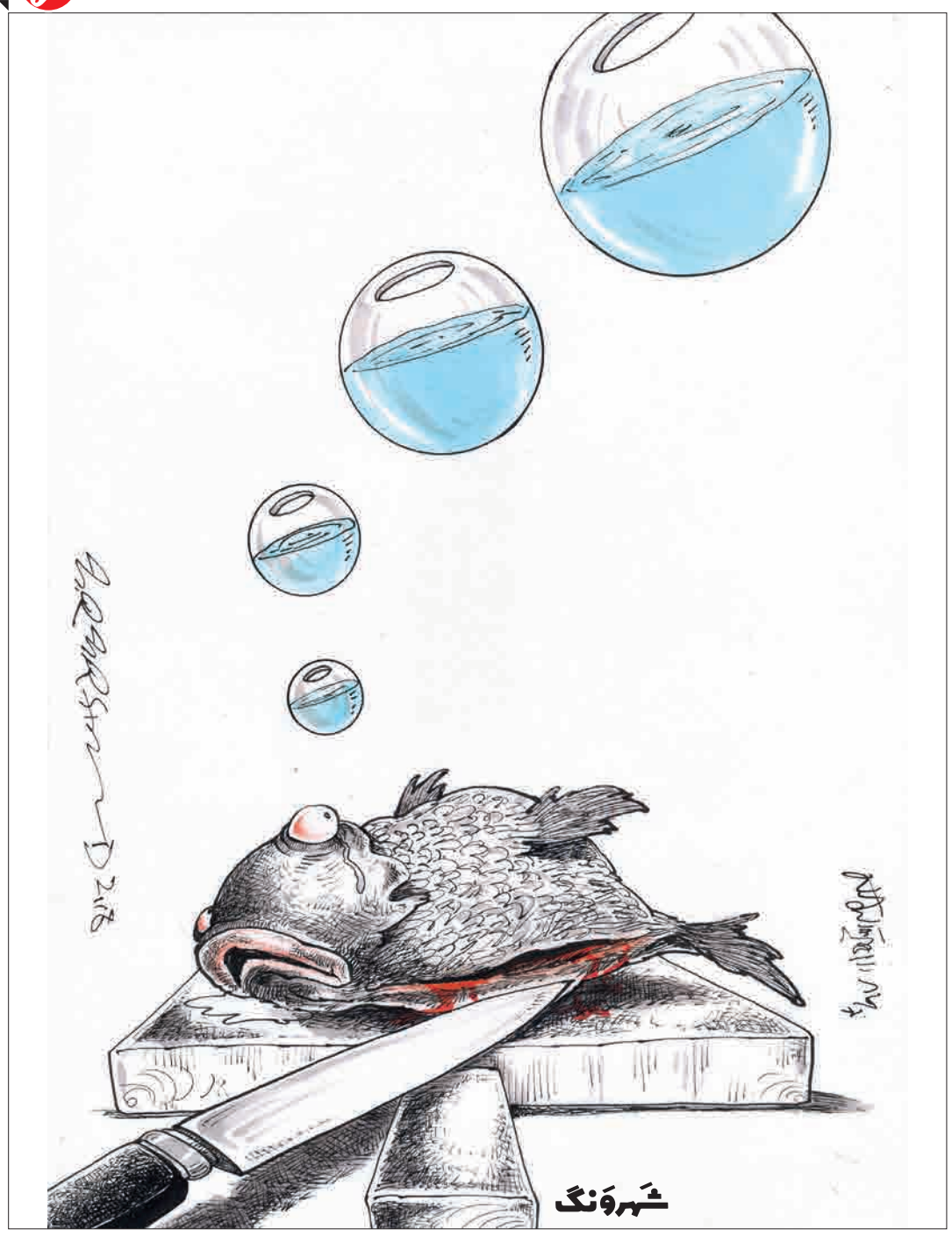

تماشاخانه

محمدرضا میرشاه‌ولد | کارتونیست | hotpen77@yahoo.com

کوچه اول

ناف سرنوشت | داود نجفی | من و نرگس دخترعمو و پسرعمو هستیم، از همان‌ها که نافمان را برای هم بریده‌اند و عقدمان را توی آسمان‌ها بسته‌اند. نمی‌دانم یعنی توی آسمان سرگرمی دیگری وجود ندارد؟ چرا باید درمورد آینده من تصمیم‌گیری کنند؟ نرگس که از چهره‌اش مشخص بود اول پسر بوده ولی به زور سردی‌هایی که مادرش موقع بارداری خورده، لحظات آخر جنسیتش تغییر کرده بود، من را تهدید کرد که اگر ازدواج نکنیم، خودکشی می‌کند. بابا هم گفته بود اگر نرگس خودش را بکشد، من را خواهد کشت. یعنی درهر صورت من باید با نرگس باشم. مادرم هم همیشه می‌گوید غصه نخورم و این دست تقدیر است. البته بعید می‌دانم تقدیر با دستش بتواند همچین بلایی سر یک‌نفر بیاورد. خلاصه من و کلیه عضوهای بدنم، پاسوز نافم شدیم و قرار شده بعد از خدمتم این ازدواج صورت بگیرد. الان ۱۲ سال است که هر روز یک کشیده به مافوقم می‌زنم تا اضافه خدمتم بیشتر شود.

فلکه اول

پیرمرد مهربان! | شهاب نبوی | در سال‌های خیلی دور یک روز پیرمرد مهربانی تصمیم می‌گیرد هرچه دارد و حتی هرچه ندارد را بین فقرا تقسیم کند. تعارف که نداریم، پیرمرد در طول زندگی‌اش آدم بی‌خود و بی‌وجدانی بوده و از همین راه به مقادیر زیادی نقدینگی و غیرنقدینگی رسیده بود. او حتی در کار نیک هم دست از پدرسوخته بازی برنمی‌دارد و می‌رود دم عابربانک و همه پول‌های نقدش را می‌فرستد برای بچه‌هایش که رفته‌اند در بلاد غربت تا آن‌جا را هم مثل این‌جا گلستان کنند. (جای گلستان می‌توانید هر واژه دیگری که دوست داشتید قرار دهید) شاید با خودتان بگویید در زمان‌های قدیم که عابربانک نبوده که در جوابش باید بگویم، درست است که آن زمان عابربانک نبوده اما بعدش که بوده. سپس پیرمرد شروع به تقسیم اموال دیگرش بین فقرا می‌کند. پیرمرد چون همیشه از کمردرد رنج می‌برده، مقادیر زیادی داروی سیاه رنگی شبیه قره‌قروت در منزل داشته که آن را بین جوانان محل تقسیم می‌کند تا استفاده و برای دقایقی دردها و مشکلاتشان را فراموش کنند. او در ادامه به سراغ کاسبانی که از ناتوانی جنسی رنج می‌بردند (لطفا حذفش نکنید، منظورم اینه که پول نداشتند برای مغازه‌شون جنس بخرند) می‌رود و چند فقره چک بی‌محل به آنها می‌دهد تا در بازار خرج کنند و ناتوانی خود را جبران کنند. او در ادامه مقداری ارز به قیمت دولتی فراهم می‌کند و به هوای واردات گسترده پوشک و مشتقاتش و همچنین نصیحت فرزندانش که در بلاد غربت در حال زجر کشیدن هستند، از کشور خارج می‌شود. پیرمرد مهربان وقتی می‌بیند بچه‌هایش در غربت دارند از دست می‌روند به این نتیجه می‌رسد که «بچه باید سایه پدر و مادر بالا سرش باشه.» و دیگر برنمی‌گردد. این داستان همه‌اش الکی بوده و در بیرون همچین آدم‌هایی وجود ندارند.

شهر فرنگ

حسن کریم‌زاده | کارتونیست |

روگذر غیرهم‌سطح

سرهای دوست‌داشتنی

جواد قضایی
طنزنویس

بابا سرش را از توی روزنامه درآورد و طبق معمول سرش رو کرد توی کارهای من و پرسید: «توی اون گوشی زهرماری چی داره که یه دیقه سرتو بالا نمی‌آری؟» سر باباها یک‌جوری طراحی شده که مدام باید در یک جایی باشد و سر بابایی که جایی نباشد، معلوم است که هوایی شده و خیلی احتمالش بالاست که تنبانش هم دو تا بشود. جواب دادم: «دارم یه سری مقالات فلسفی می‌خونم راجع به اساسی‌ترین سوالات بشر. نظرت چیه؟» بدون هیچ مقدمه‌ای گفت: «غذا چی داریم؟» نگاهش کردم و گفتم: «دارم جدی می‌گم بابا! تا حالا سوالی نبوده که جوابی براش نداشته باشی؟» بابا تحت‌تأثیر سریال‌های آبدوغ خیاری تلویزیون که هرسال دوازده بار تکرارش را پخش می‌کنند، پایش را انداخت روی پایش، روزنامه را تکانی داد و گفت: «به نظر من این جدی‌ترین سوال بشره، چراکه اگه مثلا مادر هیلتر شب عروسی به جای این که در جواب این سوال بگه "غذایی که تو دوست داری عزیزم"، می‌گفت "کوفت"، الان جنگ جهانی هم نداشتیم. حرفش را قطع کردم و گفتم: «اینجا خواننده نشسته باباجان، سردبیر هم داره می‌خونه اگه ممکنه یکم مراعات کن.» بابا هم با یک خفه‌شو مرا خوشحال کرد و ادامه داد: «...همین خود تو. اگه یکم عقل درست حسابی داشتی و به فکر شام و ناهارت بودی، الان سر یه کاری رفته بودی» بعد یکهو گرم گرفت و یک‌سری حرف‌هایی زد که متاسفانه به علت ضیق وقت و مشکلات فنی از نوشتن آنها معذوریم و اصولا یکی دیگر از مشخصه‌های بابابودن این است که جو به سرعت بر آنها مسلط شده و از یک ناهار چی داریم ساده به کنکاش، بررسی و تصحیح مقالات پروفسور سمیعی و نقش عوامل یوگی و دوستانش در تهاجم فرهنگی می‌رسند و اگر کنج اتاق گیر افتاده باشید و مجبور بشوید که تا انتهای حرف‌هایشان را گوش کنید، اصلا متوجه نمی‌شوید که چطور در هنگام جمع‌بندی مثل یک جراح ماهر، سروته قضیه را با کارهایی که شما کردید و به مذاقشان خوش نیامده، پیوند می‌زنند و در ادامه ممکن است خشمگین شده و شما را مورد ضرب‌وشتم قرار دهند که در این صورت اگر به سن قانونی نرسیده‌اید و درحال خواندن این متن هستید که برایتان بسیار متاسفم، چون که هنوز قانون سفت و سختی در حمایت از کودکان نداریم و اگر هم که به سن قانونی رسیده‌اید و هنوز ملتفت نیستید که آدم نباید با بابایش بحث کند، همان بهتر که کتک خوردید، نوش جانتان. قبل از این که کار به جاهای باریک بکشد، گفتم: «پول داری؟» اگر شما یک مرد جوان بیکار باشید، از آنجایی که پول برایتان یک واژه غریب است، در حین بحث اصلا متوجه این سوال نخواهید شد، اگر یک مرد جوان دارای کار و پولدار باشید هم، احتمالا بعد از بحث خواهید گفت: «شرمنده پیش پای تو دادم به یکی دیگه.» فقط و فقط یک پدر است که در هرجای بحث یا هرجای دنیا که باشند، حتی اگر بعد از سی‌سال شما را دیده باشند و این سوال را از او بپرسید، خواهد گفت: «همین دیروز کلی پول بهت دادم، چی کارشون کردی؟» و بعد از یک گفت‌وگوی ساده راجع به این که چرا پول لازم دارید و بستگی به مهارت‌های چرب‌زبانی خود شما دست آخر نصف مبلغی را که خواسته‌اید، به شما می‌دهد و از محل متواری می‌شود. این‌طوری بود که بابا از ادامه‌دادن بحث منصرف شد و رفت سمت آشپزخانه تا سرش را بکند توی کار مامان، تا وقتی که صدای مامان دربیاید، دوباره من سرم را کردم توی گوشی.